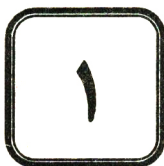

بندهای رنگی

بی‌تا فرخی



انتشارات سخن



بازتاب تند نور خورشید در آینه‌ی کاشی‌کاری اتاق، چشمش را زد و مجبورش کرد زاویه‌ی ایستادنش را کمی تغییر دهد تا از آن درخشش کورکننده خلاص شود. برس نرم را از روی میز آرایش برداشت و با حوصله بر موهای بلند و تابدارش کشید. هنوز نم داشتند و این‌طوری راحت‌تر حالت می‌گرفتند. همه را روی شانه‌ی چپش ریخت و شروع به بافتن کرد. عادت داشت اکثر مواقع آن‌طور موهایش را مهار کند تا راحت‌تر باشد. فکر کرد اگر مادرش یا حتی مادر بزرگش با آن‌ها زندگی می‌کرد می‌توانست مثل خیلی از دخترهای دیگر جلوی پایشان بنشینند و از حرکت انگشتان آن‌ها لابه‌لای موهایش لذت ببرد.

آهی کشید و در عین حال لب‌خندی پر حسرت بر صورتش نشست. چشمان قهوه‌ای غمگینش را لحظه‌ای بست و نفس عمیقی کشید تا افکار

اندوه بارش را پس بزند. با انرژی بیشتری پلک باز کرد و روی میز آرایش چشم چرخاند تا از میان کش‌ها و بندهای رنگارنگ و مختلف یکی را انتخاب کند. کش پرزدار سرخ رنگی برداشت و پایین موهایش را به بند کشید و باز هم به خودش خیره شد.

— قراره یه روز خوب بسازی خانوم!

روختی چهل تکه‌اش را مرتب کرد و بندهای روی میز آرایش را نیز درون سبد مخصوصش ریخت تا نظمی به اتاق کوچک و ساده‌اش بدهد. اتاقی که امنیت خاطر و عشق برایش داشت و شاید تنها چیزی که تمام و کمال مال خودش می‌دانست. کارش که تمام شد به اتاق کناری رفت و پرده‌های ضخیم آبی رنگش را کنار زد. این اتاق برخلاف اتاق خودش رنگ و بویی پسرانه داشت. خبری از میز آرایش نبود و اکثر وسایل سرمه‌ای و قهوه‌ای بودند. بوی نامطبوع لباس‌هایی که روی صندلی کپه شده بودند باعث شد چهره درهم بکشد و صدایش را برای پسری که روی تخت دمر خوابیده و بالش بزرگش را بغل گرفته بود، بلند کند:

— صد بار گفتم لباس چرک‌هاتو بنداز تو سبد حموم... آه آرین،

خیلی کثیفی!

لباس‌ها را برداشت، بیرون رفت و سریع برگشت و در حال مرتب کردن کتاب‌های روی میز تحریر گفت:

— پاشو دیگه، اگه می‌خوای به بچه‌ها برسیم باید همین حالا بیدار

بشی چون من حاضرم.

آرین تکانی جزئی به خود داد و غرولند کرد:

— اوووم... باشه!

— زود باش الان می‌آن دنبالمون... آرین! آرین نذار یه حرف رو

صدبار بزنم، گفتم پاشو زودتر دست و صورتتو بشور و حاضر شو. من

حموم رفتم و اوادم ولی تو هنوز خوابی!

جلوی در اتاق انگشت اشاره‌اش را سمت او تکان داد:

— اگه خواستی ریشتو بزنی دستشویی رو درست بشور. حالم به هم

خورد از بس ته مونده‌ی ریش‌های تو رو از دور و بر دستشویی تمیز کردم. شنیدی چی گفتم؟ اگه یه کاری می‌کنی درست انجامش بده!

با بی‌اعتنایی او دوباره برگشت، کوسنی از کنار تخت برداشت و محکم به سر او کوبید. ناله و غرولند آرین بلند شد، ولی او با لبخندی پیروزمندانه دست به کمر گذاشت و خندید:

— حالا دیگه بیدار شدی! آفرین داداش کوچولوی گلم! آفرین داداش

تنبل و شلخته‌م!

آرین به زور نشست و دستی به صورتش کشید تا خوابش را بپراند:

— اینو بدون آدم‌های تنبل آی کیوی بالاتری نسبت به بقیه دارن.

— آره کاملاً معلومه! تا من یه دستی به صورتم ببرم حاضر شدی‌ها،

بدو ببینم!



با زنگ هشدار تلفن همراه، نگاهش را از صفحه تلویزیون، بر صفحه نیمه‌تاریک گوشی سُر داد. روی مبل راحتی قدیمی، نیمچه تکانی خورد، گوشی‌اش را برداشت و با لمس صفحه، آن را روشن‌تر کرد. پیامکی از شماره‌ای ناشناس داشت. با دست آزادش فنجان چای را از عسلی کنارش برداشت و جرعه‌ای از چای دارچین محبوبش نوشید و در همان حال پیام را باز کرد. "انگار ریکوئست‌هات رو چک نمی‌کنی!" ابروهای پهن و مردانه‌اش در هم گره خورد و گوشه‌ی لب‌هایش به نشانه عدم درک، پایین کشیده شد. با تصور این‌که شخصی پیام اشتباهی فرستاده، گوشی را سر جایش برگرداند و باز نگاه به تلویزیون داد. مارلون براندو در گلخانه‌اش نشسته بود و مستأصل با پسرش صحبت می‌کرد. خیلی